

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد هفتاد و هفتم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۲ گنج حضور، بخش چهارم (۲)

پس بدان، بی امتحانی، که اله  
شکری نفرستد ناجایگاه

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰

پس بدان اگر مورد امتحان خودت واقع نشوی، روی خودت کار نکنی و در ناجایگاه ذهن مستقر باشی که جای واقعی نیست، خدا برایت شکر نمی فرستد. او ناکجاآبادِ ذهن را برای زندگی انسان خلق نکرده که برکاتش را به آن بفرستد.

[ما انتظار داریم روی ذهن بالا بیاییم، در فضای درد زندگی کنیم و هر لحظه خدا و مردم را مورد امتحان قرار دهیم، آن وقت خدا هم برایمان شکر بفرستد! درحالی که باید مانند حضرت آدم بپذیریم که به خودمان ستم کرده ایم و اگر فضا را باز نکنیم تا خدا رحمتش را نصیبمان کند، در ذهن مانده و بدبخت خواهیم شد.]

این بدان، بی امتحان، از علم شاه  
چون سری، نفرستد در پایگاه

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱

ای انسان، این حقیقت را بدان و خوب بفهم که باید با علم شاه که عقل کل و علم لدن است و همانیدگی هایت را به تو نشان می دهد امتحان شوی و دانش و علم و عقل من ذهنی را کنار بگذاری. مادامی که سر داشته باشی و لحظه به لحظه امتحان نشوی، به پایگاه که فضای گشوده با من ذهنی صفر است فرستاده نمی شوی و در ناجایگاه ذهن باقی خواهی ماند.

[چه سعادت است که انسان به این نتیجه برسد که باید فضا را باز و مرکز را عدم کند، من ذهنی اش را به صفر برساند و عقل ذهنی را جدی نگیرد. تنها با این نتیجه گیری است که خدا او را به پای ماچان یا پایگاه می فرستد.]

هیچ عاقل افکند درِ ثمین  
در میانِ مستراحی پر چمین؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲  
- ثمین: قیمتی، گرانبها  
- چمین: کثافت، مدفوع، پیشاب

آیا اگر انسان روی هشیاری اش قائم شود و به خدا زنده گردد و بدین ترتیب مانند در ارزش زیادی پیدا کند، خدای خردمند چنین جواهری را به مستراحِ ذهن می اندازد؟ پس می توان نتیجه گرفت انسانی که در کثافاتِ ذهن باقی مانده هیچ ارزشی ندارد.

زآنکه گندم را حکیم آگهی  
هیچ نفرستد به انبارِ گهی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳

زیرا خداوندی که حکیم و آگاه است گندمی را که از گاه جدا و صاف شده به انبار گاه نمی‌ریزد و به میان گاه‌ها بر نمی‌گرداند. به عبارت دیگر او هرگز پاکان و ناپاکان را در یک مرتبه قرار نمی‌دهد.

شیخ را که پیشوا و رهبرست  
گر مریدی امتحان کرد، او خُرسست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴

اگر یک آدم عادی و دارای من‌ذهنی که باید مرید باشد و دنبال خروس و زیر نور هدایت خدا راه برود، بزرگانی مثل مولانا یا فردوسی را که پیشوا و رهبر انسان‌ها هستند، امتحان کند و از آن مهم‌تر خدا را امتحان کند، او خر و نادان و بی‌عقل است!

امتحانش گر کنی در راه دین  
هم تو گردی ممتحن ای بی یقین

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵

[مولانا خطاب به انسانی که باید مُرید باشد می گوید:] اگر پیر و استادی را در راه زنده شدن به خدا امتحان کنی، مثلاً اشتباهاتش را یادآور شوی و راهی را که راه من ذهنی است به ایشان نشان دهی، فکر می کنی در واقع چه کسی امتحان می شود و رسوا می گردد؟ خودت! ای کسی که فضا را باز نمی کنی، یقین و باور نداری و از تعظیم خدا آگاه نیستی، بدان که با من ذهنی نمی توانی به منظور آمدنت بررسی.

[مولانا اشاره می کند بسیاری از دین ها آمده اند که ما را از من ذهنی رها کنند و به فضای یکتایی ببرند. تمام منظور این جهان برای انسان این است که به زندگی زنده شود و به وحدت با خدا برسد و این همان کار دین است. انسان فکر می کند که با همانیدگی ها زودتر به دین می رسد، در حالی که در اصل به بی دینی می رسد. در چنین امتحانی مشخص می شود که او یقین ندارد چرا که اگر یقین داشت، فضاگشا بود و مرکزش عدم می شد.]



جرأت و جهلت شود عریان و فاش  
او برهنه کی شود زان افتاش؟

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۶  
– افتاش : تفتیش کردن، جستجو کردن

وقتی استادی مانند مولانا را امتحان کنی و بگویی این را غلط گفته و نباید این طوری می گفت، کی ابروی آن استاد می رود؟ در واقع جسارت، گستاخی و نادانی ات فاش می شود و فقط ابروی خودت می رود! این گونه حرف زدن نشان می دهد من ذهنی داری و فضاگشا نیستی.

گر بیاید ذره، سنجَد کوه را  
بر درد زان کُهِ، ترازوش ای فتی

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۷

ذرهٔ نماد انسان دارای من‌ذهنی است که هنوز مرکزش عدم نشده و باید مُرید باشد و روی خودش کار کند. چنین انسانی اگر استاد و بزرگی مثل مولانا را که در برابر ذرهٔ مثل کوه است امتحان کند، از سنگینی آن کوه ترازویش از هم می‌پاشد، یعنی این قیاس و سنجش به جایی نخواهد رسید.

کز قیاس خود ترازو می‌تند  
مردِ حق را در ترازو می‌کند

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۸

زیرا چنین انسانی با عقل و دانش من‌ذهنی خودش که بر مبنای مقایسه کار می‌کند ترازو را به کار می‌برد و با معیارهایی که تمامشان ذهنی است بزرگی مانند مولانا را می‌سنجد.

چون نگنجد او به میزانِ خرد  
پس ترازویِ خرد را بردرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۹

از آن جایی که این انسان مانده در ذهن دانش کمی دارد و می خواهد با همان علم اندک سنجش و اظهار نظر کند، ترازویش بسیار کوچک و بی ظرفیت خواهد بود. بنابراین مرد حق که به بی نهایت خدا زنده شده و خود نیز بی نهایت است در چنین ترازویی نمی گنجد و با این سنجش، ترازو از بین می رود و دریده می شود. [مولانا به ما که تازه شروع به کار روی خودمان کرده ایم توصیه می کند اصلاً قضاوت نکنیم، نگوییم که این گفته را نمی فهمیم پس ممکن است غلط باشد، این گونه سنجش و ترازو را کنار بگذاریم و فقط روی خودمان کار کنیم و مطمئن باشیم که این ها درست است.]

امتحان همچون تصرف دانِ در او  
تو تصرف بر چنان شاهی مجو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۰  
-تصرف: زیر سلطه قرار دادن

ای انسان، بدان که امتحان کردن استاد مانند تصرف کردن روی او و دانش اوست. آیا می توانی روی خدا و علم او تصرف کنی؟ آیا فکر تو که سبب سازی و علت و معلول می کند درست از آب درمی آید یا آن خرد بزرگی که همه چیز را اداره می کند؟ پس تصرف تو به پیر، مولانا و یا خدا غلط است و درست نیست حس تصرف و تسلطی را که مثلاً روی کودکت داری روی چنان شاهی داشته باشی و با بلند شدن به عنوان من ذهنی عقلت را به عقل خداوند مسلط کنی، بلکه باید فضا را باز و خودت را درست کنی و هرچه را از طرف زندگی می آید بپذیری.

چه تصرف کرد خواهد نقش‌ها  
بر چنان نقاش، بهر ابتلا؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۱

به بیان مولانا ما همچون نقش هستیم و نقاشمان خداست. نقش‌ها چه تصرفی می‌توانند روی نقاش خود داشته باشند؟ وقتی همه‌چیزمان را خدا خلق می‌کند، ما چگونه می‌توانیم برگردیم و برای امتحان کردن خدا روی او تصرف کنیم؟

امتحانی گر بدانست و بدید  
نی که هم نقاش آن بر وی کشید؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۲

اگر انسان بتواند امتحان کند و ببیند، مگر نه این است که نقش امتحان و آگاهی از وجود آن را هم خدا در انسان کشیده است؟ به عبارت دیگر هر چیزی و هر فکری از انسان به عنوان نقش صادر شود در حقیقت از طرف خداوند نقاش است.

چه قدر باشد خود این صورت که بست  
پیش صورت‌ها که در علم وی است؟

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۳

این نقش و صورتی که انسان می‌بندد در مقابل فکرها، راه‌حل‌ها و صورت‌های بی‌نهایت زیادی که در علم خداست و او در این لحظه خلق و با وضعیت ما سازگار می‌کند چه ارزشی دارد؟ چگونه این دو می‌توانند با یکدیگر مقایسه شوند؟

وسوسهٔ این امتحان، چون آمدت  
بخت بد دان کآمد و گردن زدت

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

اگر مرتب وسوسه و فکر امتحان کردن خدا و دیگران به سرت زد، بدان که نحسی و بخت بد آمده تا تو را  
بکشد. پس مواظب باش و این فکر را از سرت خارج کن.

چون چنین وسواس دیدی، زود زود  
با خدا گرد و، درآ اندر سجود

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵

پس اگر وسواس امتحان کردن پیر یا خدا پی در پی به سرت آمد، فوراً به سوی خدا برگرد. خیلی زود سجده کن و تسلیم باش. مرتب مرکزت را عدم و فضاگشایی کن و اصلاً حرف نزن، زیرا ذهنت دارای وسوسه امتحان پیر یا خدا شده است و این وسوسه بدبختت می کند.

سجده گه را تر کن از اشک روان  
کای خدا تو وارهانم زین گمان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶

فضای گشوده شده را که سجده گاه توسط مرتب از گریهات تر کن. لحظه به لحظه فضا را باز کن به طوری که این آرزومندی در تو مدام زیادتر شود و کاهش نیابد و آن قدر لطیف تر شوی تا به جنسیت خداگونهات برسی. آن گاه بگویی: «ای خدا، از این گمان بد که من ذهنی ام ایجاد کرده و در آن می خواهد تو را امتحان کنم مرا نجات بده و رهایم کن.»



آن زمان کت امتحان مطلوب شد  
مسجد دین تو، پر خروب شد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

خروب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. هر وقت امتحان کردن خدا یا دیگران با مقیاس‌های ذهنی مطلوب تو شد و از آن خوشت آمد، بدان که مسجد دین تو که فضای گشوده‌شده مرکز توست و باید پاک و بی‌نهایت باشد، پر از گیاه ویرانگر من‌ذهنی و همانیدگی‌های مخرب شده‌است. این گیاه در بنای درون و بیرون زندگی تو می‌روید و همه چیز را نابود می‌کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۵۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم لیلا



«لیست اشکالات عاشق در داستان اوایل دفتر چهارم»

۱- عاشق می‌پنداشت که با کوشش‌های ذهنی می‌تواند به معشوق خود برسد.  
[ما هم فکر می‌کنیم که با عقل من‌ذهنی‌مان می‌توانیم به عشق یا به خداوند زنده شویم.]

۲- عاشق بعد از این که یک بار معشوق را دید و متوجه شد که معشوق دنبال پیدا کردن انگشتری است که بر دست او کند، همان‌جا باید عقل من‌ذهنی خود را کنار می‌گذاشت و با معشوق در پیدا کردن انگشتر حضور خود همکاری می‌کرد.

[خداوند لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد از طریق فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها به ما کمک کند تا به بی‌نهایت او زنده شویم.]

آیا ما در این لحظه با فضاگشایی با زندگی همکاری می‌کنیم یا با فکر و عمل کردن براساس عقل من‌ذهنی در کار زندگی اخلال ایجاد می‌کنیم؟]

۳- عاشق، معشوق را با دید من ذهنی می‌دید. او باید پس از دیدن معشوق، دیدِ ذهنی خود را کنار می‌گذاشت و با چشم معشوق، معشوق را می‌دید.  
 [ما هم خداوند را با ذهنمان می‌بینیم و فکر می‌کنیم که دارای یک سری مشخصات است در حالی که می‌توانیم با فضاگشایی و کنار گذاشتن هشیاری جسمی و دید ذهن، متوجه مرکز عدم و چشم عدم بین شویم و خدا را با چشم عدم ببینیم و این دید را حفظ کنیم.]

۴- عاشق بی‌ادب است. او پس از دیدن معشوق، به جای آن که فنا شود، در فکر ارضای آرزوها و خواسته‌های من ذهنی خود است. او دنبال چیدن و حفظ پارک ذهنی خود است و عقل من ذهنی خود را ادامه می‌دهد.  
 [مولانا در این قصه می‌خواهد به ما بگوید که آیا ما هم مانند عاشق بی‌ادب هستیم؟ یعنی به جای به کارگیری عقل خداوند، عقل من ذهنی خود را ادامه می‌دهیم و به دنبال ارضای آرزوها و خواسته‌های من ذهنی خود هستیم؟]

۵- عاشق ناموس دارد و نگرانِ حفظِ آبروی خود در چشمِ دیگران است.

۶- عاشق، باد را که نیروی زندگی است بی‌اهمیت می‌شمارد.

[و به معشوق می‌گوید این‌جا کسی نیست که ما را ببیند و آبرویمان برود بیا با هم عشق‌بازی کنیم.]

۷- عاشق ابله است و در عین حال دنبال این هم نیست که از بزرگان یاد بگیرد تا این ابله‌ی و نادانیِ من‌ذهنی از او گرفته شود.

[آیا ما آن‌قدر خردمند هستیم که از بزرگانی چون مولانا یاد بگیریم تا این ابله‌ی و نادانیِ من‌ذهنی از ما گرفته شود؟]

آیا متعهد به آموزش‌های مولانا هستیم یا جسته و گریخته گوش می‌کنیم و عقل من‌ذهنی خود را اصل می‌دانیم؟  
آیا بر اساس پندار کمال خود می‌گوییم که مولانا و بقیه بزرگان هم یک چیزهایی می‌دانستند ولی من کجا، این‌ها کجا؟!]

۸- عاشق پندار کمال دارد و پُرمدعا است. او با وجود آن که تا حدودی می پذیرد که بی ادبی کرده است، ولی ادعا می کند که به معشوق وفادار است و طلب زیادی دارد. معشوق این ادعای عاشق را رد می کند.  
[ما باید به خودمان نگاه کنیم و ببینیم که آیا واقعاً مودب هستیم؟ یعنی مرتب مرکزمان را عدم کرده و از عقل زندگی استفاده می کنیم یا هنوز من ذهنی را ادامه می دهیم و عقل آن را به کار می گیریم، ولی ادعا می کنیم که به است وفاداریم و طالب معشوق یا خداوند هستیم؟]

۹- همان طور که زن صوفی با کفش دوز عشق بازی می کند و به صوفی وفادار نیست، عاشق هم از روی وسواس تن و از حرص رسیدن به همانیدگی های خود، با من ذهنی خود عشق بازی می کند. با این وجود ادعا دارد که به معشوق یا خدا وفادار است.

[آیا ما هم مثل زن صوفی که ادعای وفاداری به صوفی را داشت ولی با کفش دوز عشق بازی می کرد، در ذهن به خدا و آلت وفاداریم، ولی در عمل از جنس من ذهنی هستیم و با او عشق بازی کرده و به خدا و آلت خیانت می کنیم؟ اگر ما به خدا وفادار هستیم باید مرکزمان عدم باشد.]



۱۰- عاشق همانند زن صوفی، با ذهن خود می‌داند که چه چیزی خوب و چه چیزی بد است، اما این دانسته‌های ذهنی خود را در عمل به کار نمی‌گیرد.  
[ما هم می‌دانیم که فضاگشایی خوب و مقاومت بد است، اما مثل زن صوفی این دانسته‌های ذهنی خود را در عمل به کار نمی‌گیریم.]

۱۱- عاشق مانند زن صوفی است که ادعای پاکدامنی، عفت، صدق، همت و باقی کمالات را دارد، ولی هیچ‌کدام از این فضایل در او دیده نمی‌شود.  
[آیا ما هم مثل زن صوفی ادعای پاکدامنی، عفت، صدق و باقی کمالات را داریم، ولی هیچ‌کدام از این فضایل در وجود ما نیست یا واقعاً هست؟]

۱۲- عاشق لاف می‌بافد و حاضر نیست با معذرت‌خواهی، من ذهنی خود را کوچک کند. او ناموس و پندار کمال دارد. ناموس او به حدی است که از دیگران شرم دارد، اما از خدای خودش شرم نمی‌کند.  
[آیا ما از صحبت‌های مولانا چیزی یاد می‌گیریم؟]

آیا عاشق خدا هستیم یا فقط ادعا داریم؟

آیا ما حاضریم از زندگی معذرت‌خواهی کنیم و بگوییم که من خودم همهٔ این مشکلاتم را برای خودم به وجود آورده‌ام و عذر می‌خواهم که در این لحظه به جای تو یا عدم، جسم را در مرکز گذاشته‌ام و از طریق جسم دیده‌ام؟]

۱۳- عاشق آگاه نیست که خدا بصیر، سمیع و علیم است.

۱۴- عاشق به خاطر ستیزه با زندگی و حفظ من ذهنی خود، به شقاوت و بدبختی خود ادامه می‌دهد. او متوجه نیست که معشوق، همه این‌ها را حتی پیش از ملاقات یکدیگر، در او می‌دیده و به آن‌ها آگاه بوده‌است. [ما به خاطر مخالفت با خرد زندگی و قضا و کن‌فکان به بدبختی افتاده‌ایم، ولی هنوز من ذهنی را ادامه می‌دهیم و متوجه نیستیم که خداوند پیش از این که در اثر فضاگشایی خودش را به ما نشان بدهد، همه این اشکالات را در ما می‌دیده و به آن‌ها آگاه بوده‌است. به خاطر همین لحظه‌به‌لحظه از طریق اتفاقات که گاهی اوقات بسیار دردناک هستند برای ما پیغام می‌فرستد تا ما متوجه اشتباه خود بشویم و من ذهنی را رها کنیم.]

۱۵- عاشق نظر به ناجایگه دارد، یعنی حواسش پیش همانیدگی‌های خود است. او فکر می‌کند که با حفظ من ذهنی خود و همانیدگی‌هایش می‌تواند به وصال معشوق برسد. او متوجه نیست که غیرت زندگی چنین اجازه‌ای را به او نمی‌دهد و معشوق حارس و نگهبانی دارد که از او محافظت می‌کند. [و تا زمانی که عاشق من ذهنی داشته باشد نمی‌تواند معشوق را ببیند.]

۱۶- عاشق شهوت دنیا را دارد، در جهل پیچ پیچ است، و در تون حرص و شهوات خود سرنگون شده است. [ما نیز حرص و شهوت همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را داریم و در فضای ذهن که پر از درد و جهل و سیاهی ست سرنگون شده ایم.]

۱۷- عاشق چون در تون حرص و درد زاده شده است، بوی مُشک معشوق به او رنج می‌دهد. مولانا چاره این کار را در این می‌داند که عاشق اجازه دهد رَش نور زندگی به او بخورد.

[مولانا در قصه بازار عطاران به مرد دباغی می‌پردازد که وقتی وارد بازار عطر فروشان می‌شود به علت این که به بوی بد عادت کرده است، از بوی خوش عطر بیهوش می‌شود. ما نیز مثل آن دباغ به علت این که در ذهن به بوی بد درد و همانیدگی عادت کرده ایم، وقتی در معرض نسیم خوش عشق که از طرف زندگی یا بزرگانی چون مولانا می‌آید قرار می‌گیریم دچار رنج و درد می‌شویم. مولانا چاره این کار را در فضاگشایی و تابش نور زندگی می‌داند تا از فضای درد ذهن، هشیاری حضور ما متولد شود.]

۱۸- عاشق چون دنبال پلیدی است، از نور و رَشّ زندگی بی‌خبر است. او خام و نپخته است و نفاق دارد.  
[آیا ما به دنبال ایجاد درد و نابسامانی هستیم؟ آیا از فکر و عمل ما خرابکاری زاده می‌شود؟ آیا می‌دانیم اگر فضا را باز کنیم نور زندگی به ما می‌تابد؟ اگر نمی‌دانیم خام و نپخته هستیم.]

۱۹- عاشق که از بوی حقیقی عشق بی‌خبر است، به ارتعاش عشقی معشوق پاسخ درست نمی‌دهد، و در عمل به دشمنی و ستیزه با معشوق بلند می‌شود، همان‌طور که حق‌ستیزان به مقابله با پیامبران و انسان‌های زنده به حضور بلند می‌شوند.  
[ما نیز در من‌ذهنی از بوی حقیقی عشق بی‌خبر بوده و به بوی درد عادت کرده‌ایم و با ادامه دادنِ من‌ذهنی عملاً با خداوند ستیزه می‌کنیم.]

۲۰- عاشق، معشوق را امتحان می کند. در این جا یک امتحان کننده است. باشنده‌ای مستقل از زندگی که دارد زندگی را امتحان می کند. درحالی که عاشق باید وقتی معشوق را می دید، همان لحظه محو و فنا می شد. [ما با من ذهنی مان خرد کل و «قضا و کُن فکان» که همه چیز در دست اوست را امتحان می کنیم و می گوییم اگر این چیزی که من می خواهم را به من بدهی پس وجود داری. ما هر لحظه با من ذهنی دعا می کنیم، حرف می زنیم و انتظار داریم این تجسماتمان در بیرون جور دربیاید. درحالی که باید بدانیم این خرد کل و مرکز عدم ماست که درست است و این من ذهنی امتحان کننده باید فنا شود.]

۲۱- عاشق رابطه خودش با معشوق را مثل رابطه دشمنان با انبیا می‌داند. او همچنین رابطه خودش با انسان‌های دیگر را مثل رابطه چند دشمن می‌بیند. او با انسان‌های دیگر رابطه‌ای از روی وحدانیت برقرار نمی‌کند و به دنبال این است که پیش انسان‌های دیگر خودی نشان دهد.

[ما نیز در من‌ذهنی رابطه خودمان با خدا را مثل رابطه پیامبران با دشمنانشان می‌بینیم، یعنی از خداوند می‌خواهیم که با نشان دادن معجزه خودش را به ما ثابت کند! ما انسان‌های دیگر را که همگی از جنس خدا هستند به صورت دشمن می‌بینیم و می‌خواهیم دیده شویم و در مقایسه برتر از دیگران باشیم.]

۲۲- عاشق ادعا دارد که آماده است به دست معشوق بمیرد. اما این فقط یک ادعاست. اگر راست می‌گفت، باید همین که معشوق را می‌دید، فنا می‌شد و بی‌ادبی و گستاخی و بی‌احترامی نسبت به معشوق را تا این حد ادامه نمی‌داد.

[اگر ما ادعا داریم که می‌خواهیم نسبت به من ذهنی بمیریم باید حقیقتاً فضا را باز کنیم نه این که مدام از این شاخه به آن شاخه پیریم و بودن در من ذهنی را ادامه دهیم.]

۲۳- عاشق، معشوق را مسبب وضعیت بد خود می‌داند، و می‌گوید: «تو مرا این گونه ساخته‌ای.» او نمی‌بیند که خودش این وضعیت بد را برای خود درست کرده‌است.

[ما به عنوان عاشق واقعی خدا باید بدانیم که انتخاب‌های خودمان وضعیت درون و بیرونمان را ساخته‌است، نه این که خدا را مقصر بدانیم و بگوییم تو ما را به این روز انداخته‌ای. خداوند هر لحظه می‌خواهد با لطف، عنایت و جذب خود ما را از من ذهنی بیرون بکشد، ولی ما با ادامه دادن به من ذهنی از قانون زندگی خارج شده و خودمان و انسان‌های دیگر را از جنس زندگی نمی‌بینیم.]



۲۴- عاشق راستی و صداقت ندارد، و در برابر معشوق به حيله و مکر دست می‌زند. او تصور می‌کند که معشوق حيله‌های او را نمی‌بیند، در حالی که معشوق بیناست و همه کارها و حيله‌های او را می‌بیند.  
[ما نیز به‌عنوان عاشق خدا راستین نیستیم، چون هشیاری جسمی داریم. اگر راستین بودیم باید مرکزمان را عدم می‌کردیم. ما با من‌ذهنی‌مان حيله و مکر می‌کنیم و فکر می‌کنیم خداوند این حيله و مکر را نمی‌بیند.]

۲۵- وقتی معشوق ایرادات عاشق را به او گوشزد می کند، عاشق نمی پذیرد و خود را صفر نمی کند. او مانند حضرت آدم عمل نمی کند که به پایگاه و پای ماچان رفت، و اقرار کرد که به خود ظلم کرده است. عاشق به جای صفر کردن خود، از یک شاخه به شاخه دیگر می پرد تا اشتباهات خود را توجیه کند.

[اگر ما عاشق خدا هستیم و ادعای وفاداری به اوست و مودب بودن داریم باید ایرادات خود را بپذیریم و مثل حضرت آدم من ذهنی مان را صفر کرده، به اشتباه خود اقرار کنیم و بگوییم که ما حق انتخاب داشتیم و به خودمان ظلم کردیم. ولی مدام در حال توجیه اشتباهات خود هستیم و می گوییم خدا ما را به این حال و روز انداخته است.]

۲۶- عاشق آگاه نیست که باید راستی و درستی پیشه کند و با نور زندگی حرکت کند تا در چاه نیفتد.

[ما در من ذهنی با خرد و نور زندگی حرکت نمی کنیم و با چشم من ذهنی می بینیم، بنابراین در چاه درد و همانندگی می افتیم.]

۲۷- عاشق به دلیل داشتن من‌ذهنی در مشکلات و دردها می‌افتد و نمی‌فهمد که آیا این دردها از بیرون است و یا از مرکزِ ألودهٔ خود او می‌آید.

۲۸- اگر خوبی و خیری از معشوق به عاشق برسد، عاشق آن خیر و خوبی و احسان را از خود می‌داند و شکرگزار و قدردان نیست.

[خوبی و خیر همیشه از خداوند می‌رسد، ما باید این خیر و خوبی و احسان را ببینیم و شکرگزار باشیم، ولی اگر شکرگزار نیستیم و ناله و شکایت می‌کنیم و زیاده‌خواه هستیم این عاشقیِ درستی نیست. از خودمان بپرسیم آیا ما قدر این احسانی که مولانا به ما می‌کند را می‌دانیم؟  
اگر زندگی یک ریاضتی را با «امر گن» به ما تحمیل کند و یک چالشی پیش بیاورد که از خواب ذهن بیدار شویم آیا شکرگزار می‌شویم یا ناله می‌کنیم؟]

۲۹- عاشق باید وقتی که جرمش مشخص می‌شد، تواضع و فروتنی پیشه می‌کرد. می‌بایستی همانند حضرت آدم می‌گفت: «من به خودم ستم کردم.» او باید حاجت و نیاز خود را در برابر معشوق عرضه می‌کرد و به بهانه‌تراشی نمی‌پرداخت.

[اگر وضعیتی پیش بیاید که آبروی مصنوعی ما در خطر بیفتد آیا حاضریم من‌ذهنی‌مان را کوچک کرده و مثل حضرت آدم بگوییم من به خودم ستم کردم که راه من‌ذهنی را رفتیم؟ ما در حقیقت باید حاجت و نیاز خود را با فضاگشایی به خداوند عرضه کنیم، ولی تا وقتی که فضا را باز نمی‌کنیم درواقع می‌گوییم که به کمک خدا نیاز نداریم.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۵۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید